

شرحی از معنای «استعلا» بر اساس مواجهه تفکر های دیگر با الهیات مسیحی

چشم‌هایی برای دیدن

فیلیپ کاپل / ترجمه: سید مجید کمالی

دین و آموزه‌های ایمانی همواره یکی از موضوعات مهم و سرنوشت‌ساز بحث‌های متفکران اعم از الهی دانان و فلاسفه بوده است. در این میان، مواجهه عقل و ایمان و فهم نسبی که این دو با هم دارند، باب بحث‌های متعددی را گشوده به طوریکه هر یک بنا بر منظری که به موضوع اتخاذ کرده‌اند، پاسخی را نیز پیش‌شهاد داده‌اند. رویکرد پدیدارشناسی، از جمله این رویکردهاست که افق‌های تازه‌ای را در پژوهش‌های دینی گشوده و در این میان نگاه خاص‌های دیگر به پدیدارشناسی و تفسیری که از تاریخ متافیزیک دارد، مورد توجه بسیاری از متکلمین مسیحی بوده است. مقاله پیش رو، به نحوی اجمالی برخی از مولفه‌های مهم تفسیرهای دیگر از الهیات مسیحی و دین را بر می‌شمرد.

موضوع را پیش می‌نهد. این موضوعات را بایستی به این ترتیب صورت‌بندی کرد: پیش از هر چیز، به مثابه نسبت میان «فلسفه و الهیات مبتنی بر متن مقدس» و وجودشناسی به عنوان نوعی علم، در حالی که خود را از هر گونه «جهان بینی» متمایز می‌کند، در وفاداری خدشه‌ناپذیر به رخدادهای فلسفی تحقق می‌یابد و وجودشناسی، الهیات مسیحی را نوعی علم موجودنگر (ontic) می‌داند که در نگرش ایمان به خدا در مسیحیت پرورش یافته است. درس گفتار «پدیدارشناسی و الهیات» (۱۹۷۲)، بخش نخست «مقدمه‌ای به متافیزیک» (۱۹۳۵) و نامه‌های هایدگر به سال ۱۹۲۸ - که اخیراً به عنوان بخشی از مکاتبات هایدگر با ایلوخمین منتشر شده است - باید تنها و تنها از این منظر خوانده شود. موضوع دوم، هم فلسفه و هم الهیات (خواه فلسفه مسیحی، خواه الهیات فلسفی) قلمرو بسط خود را در ساختاری دوگانه می‌یابند، به عبارتی می‌توان گفت در ساختار موجودنگر الهیاتی (onto-theological) متافیزیک غربی، موضوع آخر، «تفکر وجود و انتظار خداوند» که بدین صورت قابل بحث است؛ امکان حدوث خدایی قدسی، واری ارجاعی مسیحی یا ضد مسیحی، تنها در قوت وجود است که می‌تواند به اندیشه درآید. این خدا، «خدای فرجامین»، همچون راه حلی که از بالا فرو آمده باشد، تجلی نمی‌کند؛ این خدا، سوژه تازه‌ای از برای نحوی مکاشفه برونی نیست. برخلاف، تعلق دارد به استعلا. آن به آن وجود و افاضه خداداد از آن خود کننده (Ereignis). آنچه که در این مقام، فوریت دارد، دست کم به دو دلیل، ضروری دانستن بازخوانی تاریخی آثار هایدگر است. من در پی آن هستم ساختارهای تفکری را که ما را قادر به فهم و بازسازی رابطه میان فلسفه و الهیات می‌کند، بیازمایم.

تاریخ تفاسیر هایدگری ما را با سلسله‌ای از مفاهیم هم‌ارز مواجه می‌سازد: «متافیزیک و تنولوژی»، «ونو - تنولوژی و الهیات مسیحی»، «تفکر و ایمان»، «وجود و خدا» و مفهیمی دیگر از این دسته در عین حال باید متذکر شد که این مفاهیم دوگانه مختلف استراتژی‌های چندی را برای تفسیر هایدگر سلمان می‌دهند. این استراتژی‌ها را می‌توان ذیل چهار نکته اصلی جمع آورد. نخستین نکته، نوعی شناخت بر حسب «الهیات سکولار» است؛ الهیاتی که همبسته است با قسمی اگزیتستانسیالیستی کردن مفاهیمی که مسؤول ثنویت دلزاین هستند. بر طبق این شناخت، کار هایدگر در بهترین حالت، به مثابه نوعی احیای پنهان الهیات مسیحی در نظر می‌آید. از این منظر، مقتضی است دیگر بار به تحلیل اگزیتستانسیال اهتمام بورزیم و به سوی زبان الهیاتی مفتوحش سازیم. راه دوم برای تفسیر نسبت فلسفه و الهیات در اندیشه هایدگر، عبارت است از انجام نوعی «تخریب تنولوژیکی» در الهیات مسیحی، استراتژی سوم راجع به خوانش نسبت فلسفه و الهیات بر حسب تحدید قلمرو نوعی «یالتا» (Yalta) معرفت‌شناسانه میان دو مشی، نظری است.^۱ سرانجام، باید متذکر چهارمین نوع استراتژی شوم که ریشه در «تمایز وجودشناختی» داشته و در پی تجدید کردن حدود تقرب به امر قدسی است. انتشار اخیر بعضی از آثار چاپ نشده هایدگر، بازخوانی آثار او را مطالبه می‌کند و به فرضیه ذیل اعتبار می‌بخشد؛ نسبت میان فلسفه و الهیات در اندیشه هایدگر، سه‌ساحتی بوده و با خود تفکر او، بر وفق دو موضوع واقع بودگی و استعلا، همبند است.^۲

○ الف) سه موضوع معانی متعدد مفهوم فلسفه و الهیات، ناظر به نفس رابطه این دو، سه

□ پی‌نوشت‌ها
۱. یالتا اشاره دارد به کنفرانسی به همین نام که در دوران جنگ جهانی اول با حضور سران کشورهای اروپایی و آمریکا برای سازماندهی حدود قلمرو کشورهای اروپایی پس از جنگ برگزار شد. 2- Ph. CAPELLE, Philosophie et théologie dans la pensée de Martin Heidegger, Paris, Cerf, 1998

به زعم هایدگر اگر شخص بخواهد در انتظار خدا باشد، باید انگیزه فیض آغازین وجود را در خود حفظ کرده باشد. هایدگر این کار را با به کار بستن دو واژه Seyn و Ereignis - که در آن زمان دشوار می آمدند - به انجام رسانید



تفکر وجودشناختی هایدگر، الهیات مسیحی را نوعی علم موجود نکر (ontic) می داند که در نگرش ایمان به خدا در مسیحیت، پرورش یافته است. درسی گفتار هایدگر شناسی و الهیات (۱۹۷۲)، بخش نخست «مقدمه‌ای به متافیزیک» (۱۹۲۵) و نامه‌های هایدگر به سال ۱۹۲۸ - که اخیراً به عنوان بخشی از مکاتبات هایدگر با پلوه‌وگمان منتشر شده است - را باید تنها و تنها از این منظر خوانده شود.

اما چندی بعد در ضمن کار روی صورت‌آنگز استنسیال از منظر واقع‌بودگی تجربه مسیحی، سرانجام راه حل الهیاتی را کتار می‌گذارد. از آن پس، واقع‌بودگی به واژه‌ای مناسب‌تر برای اشاره به پرسش وجود بدل می‌شود. منشأ امر حله سوم، دشوارترین مرحله است، چرا که متمم نوعی تردید ساختاری در نسبت میان فلسفه و الهیات است. هایدگر در نامه خود به الیزابت بلوخمان مورخ هشت اگوست ۱۹۲۸ می‌گوید که چطور آثار او در دوره ماربورگ همواره مردد و متمم دو جنبه بود. این حالت تردید و دوگانگی از این واقعیت ناشی می‌شد که او دل‌نگران و مضطرب بود. این امر در نسبت با این عبارات قابل فهم است: «من در حالتی فراتر از یک دانشجو، الهیات را رها کردم؛ کسی در باره ارزش این کار چیزی نمی‌توانست بگوید اما اگر در این طریق، جوانان آزادی خود را یافته باشند، از نظر من این کار، خیری برای آنها داشت»^۱. هایدگر در «مسائل بنیادی پدیدارشناسی» در نیمسال زمستانی ۱۹۲۷، به مفهوم «تمایز وجودشناختی»، به نحوی نزدیک به مفهوم «تمایز الهیاتی» پرداخت؛ خدا در برابر مخلوق، مفهوم اخیر، در واقع تنها یکی از جنبه‌های تمایز وجودشناختی است اما فی نفسه ما را به نظر کردن به وجود فرامی‌خواند «این فرض (ماهیت و وجود به همه موجودات تعلق دارند) اشاره دارد به مساله‌ای عام‌تر؛ مساله صورت‌بندی وجود در میان آنچه که هست و طریقی که در آن وجود، وضع خاص به خودش را دارد». در اینجا فعل «اشاره داشتن» را چگونه باید فهمید؟ پاسخ این است: استعلای الهیاتی، تعلق به نوعی دیگر از استعلادار استعلای وجود. این اندیشه ناقوس پایان دو گانه سنتی استعلا در برابر حلول را به صدا در می‌آورد: «عالم [استعلای واقعی] است. این است معنای وجودشناختی اصیل استعلا»^۲.

○ **ج) استعلای دیگر** عبارتی که ما را با موضوع سوم مرتبط می‌سازد این است: «تفکر وجود و انتظار برای خدا». هایدگر علیه محصور کردن موجودات، خواه از جانب وجودی برین باشد و خواه از جانب سوبژکتیویته خود - بنیاد، مبارزه می‌کند. مساله‌ای که در اینجا مطرح می‌شود این است که چرا چنین است؟ علت قطعی آن این است که او می‌خواست به بنیادی احترام گذاشته شود؛ بنیادی که نباید هرگز به فراموشی سپرده شود؛ تاریخ تقلیل‌ناپذیر وجود. موضوع سوم به نحوی نظام‌مند پس از دوره گشت (die Kehre) بسط یافته است. اگر شخص بخواهد در انتظار خدا باشد، باید انگیزه فیض آغازین وجود را در خود حفظ کرده باشد. هایدگر این کار را با به کار بستن دو واژه Seyn و Ereignis - که در آن زمان دشوار می‌آمدند - به انجام رسانید. واژه Seyn همان واژه Sein است که به سبک نگارش آلمانی قدیمی با «y» نوشته شده است. این همان استعلای دیگر است که در وجود و خدا امری مشترک است؛ خدا همان وجود نیست بلکه در استعلای وجود است که خدا، خداست. طبق نظر هایدگر، ما نباید خدا را در قربانگاه تنهایی فنا کنیم؛ از سوی دیگر، نباید تفکری را که به عقب نشستن وجود می‌اندیشد، در محراب ایمان و الهیات قربانی کنیم. بنابر این «خدای واپسین» صورتی برین، دیونیسوسی که باورپذیر شده باشد نیست چرا که اگر چنین باشد، خداوند بار دیگر تعینی متافیزیکی خواهد بود. ایمان از قبل حضور داشته است و الهیات تنها هنگامی در حضور خواهد آمد که به مثابه نوعی تفکر، به عقب نشستن وجود گره بخورد. این نوعی هدیه (es gibt, das es gibt) است که شرایط انتظار برای خدا را تعیین می‌بخشد؛ اگر خداوند باید در رسد و تجلی کند و پیش از آن اگر تجلی خدا را به انتظار نشستیم، باید او را با توجه به معنای هدیه آنچنان که هست به اندیشه در آورد.

○ **ب) واقع‌بودگی و استعلا** این رویکرد تاریخی، خود را موظف می‌داند که با همتام به عبارت مشهوری از هایدگر، بررسی را آغاز کند؛ «بدون این سر منشأ الهیاتی، شاید هرگز نمی‌توانستیم قدم در راه تفکر بگذاریم. سر منشأ یعنی آینده». در این باره سه تفسیر را می‌توان طرح کرد؛ اولین آنها این است که هایدگر آشکارا تعالیم مقدماتی را در الهیات گذرانده است که باید محتوا و مضمونی را بررسی کرد. ثانیاً او واسطه‌هایی مفهومی و تخصصی که از سنت الهیاتی وام گرفته بود، به کار می‌گیرد؛ لازم است این فرایند تقرب به الهیات تبیین شود. سرانجام، باید متذکر شد که ربط میان الهیات و تفکر، ربطی مهم است؛ «سر منشأ یعنی آینده». به منظور تبیین این سه سطح مختلف تفسیر، اکنون سه اصطلاح را به خدمت می‌گیریم؛ ریشه‌یابی، دین و سر منشأ، ریشه‌یابی، واژه مناسبی است برای تعیین نسبت خاصی که هایدگر با عالم کاتولیک دارد. این نسبت پیچیده به ماجراهای گوناگونی راجع است. در اینجا به یکی از مشهورترین آنها اشاره می‌کنم. هایدگر هنگامی که دانش آموز دبیرستان بوده و واسطه خواندن رساله «در باب معانی چندگانه وجود نزد ارسطو» اثر برنتانو، ویژگی پرسشگری وجودشناختی را کشف کرد. این ارتباط اولیه با الهیات، آن طور که در بدو امر ممکن است به نظر برسد، صرفاً ارائه‌ای از داده‌های مفهومی و شناختی الهیات نیست بلکه روی هم رفته راهی است برای ابراز این امر که مضمون تفکر تاریخی، نوعی گشودن پرسشگری فلسفه به طور عام و وجودشناسی به طور خاص است. دین، نسبت هایدگر با تئولوژی را می‌توان در سطح دیگری به فهم در آورد و آن را بر حسب واژه دین، تعیین بخشید. این تمایل در ما وجود دارد که نشان دهیم بعضی از الگوهای اصلی فکر هایدگر، قابل فهم نخواهد بود مگر آنکه پیش از هر چیز این الگوها را به تجارب مسیحی‌ای ارجاع دهیم که در آنها پرورش یافته‌اند. هایدگر در شروع درس خود با عنوان «هر متونیک واقع‌بودگی» در ترم تابستانی ۱۹۲۳ می‌گوید: «لوتر جوان در خلال تحقیقاتم همراه من بود. ارسطو، کسی که لوتر از او نفرت داشت، الگوی من بود. کی‌یرکگارد مرا حیرت‌زده کرد و هوسرل به من چشم‌هایی برای دیدن داد». این سطور به وضوح پس از تاملی عمیق نگاشته شده و تأثیری را که این اشخاص بر هایدگر داشته‌اند، به شیوه‌ای صریح در واژگانی چند خلاصه می‌کند. امر مشترکی که اینها را به هم ربط می‌دهد، مفهوم واقع‌بودگی است. در اوایل دهه ۳۰ - همان طور که اولین بار آتو پوگلر بر آن صحنه گذاشته - واقع‌بودگی، مضمون محوری واقعیت در اندیشه هایدگر است؛ مفهومی که او بارها و بارها به آن رجوع کرد. این مضمون به دو قلمرو (که از نظر هایدگر با هم تلاقی دارند) اشاره دارد؛ قلمرو الهیات پروتستان و قلمرو پدیدارشناسی هوسرل. یابستی این اشکال را به نحوی موجز تشریح کنیم. هایدگر، در جلسات هفتگی خود با بواتمن، لوتر را در سنت پروتستان تفسیر می‌کرد و از طریق لوتر، دست به تفسیر سنت پل، سنت جان، سنت آگوستین و کی‌یرکگارد می‌زد. او برای نخستین بار، به امکان تطبیق ضروری میان مفهوم پردازیهی الهیاتی و مضامین ویژه عهد جدید می‌اندیشید. هایدگر، پیش از هر چیز، تجربه مسیحی را در تفکر سنت آگوستین، حسب تعلق این تجربه به زندگی، به منزله واقع‌بودگی تحلیل می‌کند؛ در اینجا «واقع‌بودگی»، صرفاً به معنای «واقعیت» نیست؛ به عبارتی می‌توان گفت واقع‌بودگی، امکان خاص متعلقات تجربه است، حتی فراتر از این، واقع‌بودگی باید بر حسب این عبارت آگوستین (facticia est anima)، فهمیده شود. واقع‌بودگی، مبنای ساختار نفس - که منشأ آن در خودش نیست - است. هایدگر در این رویکرد الهیاتی - یعنی ساخت استعلایی انسان - با بولتمان هم‌راهی است. این نکته در اثر آغازین او درباره دونس اسکات (۱۹۱۷) پیش از این مشهود بود. به زعم او این همان مسیری است که بر جسته‌ترین مضامین زمانمندی و تنهایی در اندیشه‌اش را می‌سازد.